منوچهر جمالی

افسانهِ مهر و واقعیتِ شمشیر
اسطورهِ مهر و عِلم ِشمشیر
« دین ِمردمی »

چگونه فرهنگ ایران ، « سیاست» را، « جهان آرائی » میکند؟

ایرج ، نخستین شاه ایران ،
که نماد « آرمان حکومت ایرانی» است
یک تنه وبی سلاح وسپاه ،
رویاروی سپاه کینه خواه ومسلح میایستد

«ایرج» درشاهنامه ، که « ا ِ رز یا ارتا » یا همان سیمرغ باشد، نخستین پیدایش« بهمن =وهومن = هخامن » درگوهرهرانسانیست . بهمن ، خردِ ضدخشم ، یعنی «خرد ضد قهرو درشتی وتجاوز و تهدید وجهاد و تحمیل وکین ورزی»است . « خشم » ، درفرهنگ ایران ، بُن یا اصل پیدایش قهرو درشتی وتجاوزو غلبه خواهی و جهاد و کین ورزیست . خرد بهمنی ، از اندیشه های خود ، ابزارجنگ وکینه ورزی و تجاوز وستیزندگی وبیم انگیزی نمیسازد . **کاهش ِهر«اندیشه ای » به «ابزارجنگ» ، نفی وطرد خود خرد هست.**
پس ایرج ، درواقع ، یک شخصیت داستانی نیست ، بلکه پیکریابی سراندیشه حکومت درایران، یا « عبارت بندی حکومتی

است که درساختارش ، برضد قهرو تهدید و تجاوز و تحمیل دین وجهاد و آزردن جان وخرد مردمانست . خرد، چشم جان (= زندگی) و نگهبان زندگی است . این سخن ، معنائی گسترده وکلی دارد ، که زود ازآن میگذرند . این سخن، دارای این محتواهست که خرد انسانها ، اجتماع را سامان میدهند واداره میکنند . **آزردن خرد انسان دربازداشتن آن از آزاد اندیشی ، به معنای « آزردن جان » است** . پس ایرج ، حکومتیست که پیکریابی این **سراندیشه** است ، و**گرانیگاه حکومت ایران را** ، **نیازردن زندگی و نیازردن خرد مردمان میداند(نه رستگاری ازگناه)**. این مهم نیست که مردمان ، چه عقیده و ایمان ومسلک ودینی دارند و چه جنسی هستند و ازکدام نژاد و طبقه وقوم وملت هستند . گرانیگاه آنچه « دین مردمی » خوانده میشود ، **اولویت جان (زندگی) ، بر ایمان وعقیده و جنس وزبان وتعلق نژادی و طبقاتی و قومی** است . خویشکاری یا وظیفه حکومت ، نگهبانی زندگی مردم است ، نه تلاش برای ابقاء یک دین وائدئولوژی وعقیده با قدرت حکومتی . از جانهای خودِ مردمان ، خردی میزهد و میجوشد ، که میتواند جامعه را نگهبانی و اداره کند وسامان بدهد . **حکومت ، به خود شکل دادن خردهای خود مردمانست** . حکومت ، سنتز یا ترکیب وهمبستگی خردهای بهمنیِ خود مردمانست . امروزه ، هنگامی از فرهنگ ایران ، سخن به میان میآید ، بسیار درباره کوروش و زرتشت ، هیاهو وغوغا به راه انداخته میشود ، بی آنکه محتوا وفلسفه ومنش فرهنگ مردمی ایران ، عبارت بندی بشود. درحالیکه **نبوغ ایرانی ، درشخصیت داستانی ایرج درشاهنامه زنده مانده است** . این شخصیت داستانی که نبوغ ایرانی را دربنیاد گذاری « دین مردمی » عبارت بندی میکند ، به کلی نادیده گرفته میشود . درغرب ، انسانیت، براندیشه های هومانیسم یونانی قرارداده میشود که ازفرهنگ یونان تراویده است .

درایران ، با ایرج که همان « ارتا » باشد ، دین مردمی ، شالوده حکومت وجامعه میشود . شخصیت ایرج ، متضاد با همه قدرتها وحکومتهائیست که درایران آمده است ، ودرست این « آرمان نیرومند که همیشه درضمیر ایرانی ، زنده و جوشانست ، دربرابر این قدرتها میایستد وسرپیچی میکند و آنهارا متزلزل میسازد وبه آنها حقانیت میدهد و ازآنها حقانیتشان را بازپس میگیرد . **این دین مردمی که آرمان وسراندیشه ونبوغ ایرانیست ، افسانه ایست که همه این واقعیت هارا خدشه دارمیسازد** . این دین مردمیست که هنگامی، آتشفشان شد ، ازهمه واقعیت های سرسخت که خود را ابدی می انگارند ، حقانیت به موجودیت را میگیرد . درست چون این تصویر ایرج ِداستانی ، نادر و بی نظیرو استثنائیست ، انگیزنده ومعین سازنده منش ایرانیست . **این پدیده بی نظیرو استثنائی ، که بنیاد گذارحکومت ایران درفرهنگ ایران ، شمرده میشود ، سرنوشت ملت ایران را معین میسازد ، نه آن خروارها واقعیات تاریخی و علمی که پس ازآن میآیند وروی هم انباشته میشوند** . این دین مردمیست که از« همه واقعیات تاریخی» ، حق به موجودیت و اعتبار وارزششان را، میگیرد و همه را توخالی میسازد . این دین مردمیست که یک تنه در مقابل قدرتهائی که واقعیات غلبه ناپذیر درتاریخ شمرده میشوند ، میایستد و آنهارا ازپا درمیآورد . **این افسانه ، واقعی تر ازهمه آن واقعیت هاست** .

چرا ایرج ، یک تنه ، بی جنگ افزاروسپاه ، رویاروی قدرت سراپا مسلح میایستد ؟ چون این دین مردمیست که دل وروان همان سپاه مسلح دشمن را می رباید، وبا تغییر دادن منش آنها ، آنهارا خلع سلاح میکند ، و با متزلزل ساختن این بنیاد قدرت ، درهمان قدرتهای پرهیبت ، ایجاد ترس میکند، چون آنها ناگهان ،

حقانیت خود را به قدرت از دست میدهند . درشاهنامه درباره ایرج میآیدکه:

دلیرو جوان وهشیوار بود   به گیتی ، جزاو را نباید ستود

و« هنر» ، «دلیری بر جایگاه وبه هنگام » است . دین مردمی ، دلیری درهنگام را به خوبی میشناسد . این هنگام وجایگاه ، کی وکجاست؟

هنگامی که فریدون ، برای اجرای داد ، جهان را میان سه پسرش، تقسیم میکند ، سلم وتور، از سهمی که بُرده اند ، ناراضی هستند و آن را کمتر ازسزای خود میدانند و بدین سان ، داد فریدون را به کرداربیداد درمی یابند . آنها، ایران را هم میخواهند و ایرج را به مبارزه میطلبند . آنگاه فریدون ، محتوای اندیشه داد را برای ایرج چنین عبارت بندی میکند :

برادرت ، چندان برادر بود   کجا مرترا برسر افسر بود

تا تو قدرتمندی ، آنها برادرتو هستند

چوپژمرده شد ، روی رنگین تو   نگردد کسی گرد بالین تو

تو گر پیش شمشیر، مهرآوری   سرت گردد آزرده ، از داوری

گرت سربکاراست ، بپسیج کار   درگنج بگشا وبربند بار

تو گرچاشت را دست یازی به جام

وگرنه ، خورند ای پسر برتو شام

پس ازاین فریدون ، فلسفه « شمشیردربرابرشمیشر» را که همان اندیشه قصاص است میآورد ، و اینکه دربرابر شمشیر، نباید مهرآورد را برای ایرج بیان میکند ، و ازواقعیت جهان سیاسی سخن میگوید ، ولی ایرج با نرمی و استواری، سراندیشه دین مردمی را به فریدون یاد آوری مینماید :

چنین داد پاسخ که ای شهریار   نگه کن برین گردش روزگار

خداوند شمشیرو گاه ونگین   چو ما ، دید و بسیار بیند زمین

که **آن تاجور شهریاران پیش**

ندیدند کین ، اندر آئین خویش

فرهنگ کهن ایران، وارونه آنچه تو میگوئی ، « دین را بدون کین » میدانستند . این دین مردمیست ، ودر دین مردمی ، کین نیست . دردین مردمی ، خشم ، یعنی قهرودرشتی وتجاوزخواهی وغلبه طلبی و تهدید و وحشت انگیزی نیست . دینی که که درآن، اصل کین ورزی وستیزندگی و پیکارو قهرووحشت انگیزی باشد ، دین نیست . وبینش سیاسی ایران و حکومت ایران، استوار برچنین دینی است . این سخن را که تو میگوئی، با دین مردمی که گوهر انسانست ، سازگارنیست.

چو دستور باشد مرا ، شهریار همان نگذرانم به بد ، روزگار

نباید مرا تاج و تخت و کلاه شوم پیش ایشان دوان، بی سپاه

من نمیخواهم روزگارم را با « بدی » بگذرانم و من چنین حکومتی را که برپایه قهروتهدید باشد نمیخواهم ، بلکه من، این ابتکاررا به خرج میدهم وبجای آنکه بنا براندیشه تو ، پیش ازآنکه آنها دست بکارشوند به آنها بتازم ، برعکس ، من بی سپاه و تنها به سوی آنها دوان میشوم . « مهر » ، انگیزنده است ، آذرفروز است ، آتش زنه است ، افسانه است . افسانه که «اوسانه» باشد ، به معنای « آتش زنه » است. **ارتا و بهمن ، آذرفروزیا آتش زنه یا افسانه بودند** . **آذرفروزکه افسانه باشد، به معنای مبدع ومبتکرونوآفرین بوده است** . پس چرا ، واژه « افسانه » را با واژه « دروغ » ، پیوند میدهند ؟ چرا افسانه را ، دروغ ساخته اند ؟ **چون خدای خالق و شیوه خلاقیتش، متضاد با فلسفه آفرینش از راه « آذرفروزی » بود** . الاهان خالق ، آذرفروزان را تبعید وطرد کرده اند و برشیوه آفرینندگیشان، مهر باطل ودروغ زده اند . **آذرفروزی ، پیآیند «پیوند ،یا اصل جفتی یا مهر » بود . ولی خلق کردن ، پیآیند امر و همه آگاهی یک قدرتمند است** . ازاین رو ، ارتا (سیمرغ) وبهمن که آذرفروز ، یعنی

گوهر پیدایش ازراه پیوند، درهرجانی بودند(آذرفروز)، برضد اصل « خلاقیت با اراده » بودند . اینست که **آذرفروزی = آتش زنه بودن=افسانه** ، دروغ ساخته شده است . و مِهرکه پیوند باشد (پیوند بهرام وارتا باهم ، مهرخوانده میشد) ونوآورو انگیزنده وافسانه است، ازآفرینندگی افتاد .

ایرج ، یقین از آذرفروز بودن و انگیزنده بودن و آفریننده بودنِ مهر، دارد . ایرج ، نه تنها دلیر به هنگامست ، بلکه او پیکریابی « هنردلیربودن » است . برای فریدون ، این اقدام ایرج ، نه تنها دلیری بلکه دیوانگیست، که یکی بی سپاه وجنگ افزار، به پیش دشمن بشتابد . ولی ایرج میگوید که من، تنها، بی سپاه پیش آنها میدوم . **من ابتکارعمل را درآشتی و مهر، دربرابر تجاوزطلبی و کینه خواهی آنها نشان میدهم** . آشتی طلبی ومهر، نشان نیرومندیست ، نه نشان گریزوتسلیم . مهر، ازقدرت وزور وقهروتهدید ، نمی ترسد ، چون اصل آفریننده است ، ازاین رو نام هما (سیمرغ = ارتا) ، **پیروز** بود . این دلیریست که دربرابر مرجعیت پدرش ، که بنیاد گذار اندیشه داد است ، اصل داد را نابسا میداند. او این خطر را با نهایت دلیری میکند . این نیروی جوانیست . مهرورزیدن ، در مقابل تهدید وتجاوز خواهی و کین ورزی وتهدید ، وبی سلاح وسپاه پیش دشمن رفتن ، بزرگترین خطر را کردنست . او میداند که دراین هنگامست که باید چنین خطری کرد، و**با همین خطرکردن ودلیریست که حقانیت به قدرت وحکومت را از سلم وازتور ، میگیرد** . ایرج به پدرش میگوید : من با شمشیر، روبرو با شمشیرنمیشوم ، بلکه دین مردمی ، استوار براینست که من ، روان وفکر آنهارا تحول بدهم و دگرگونه سازم ، کینه را دردل وروان آنها ، تبدیل به دین مردمی ، به مهر، بدهم . اندیشه آنها را تحول بدهم . این ازهرکینی ، دربرابر کین ، شایسته تر و نیرومند تراست .

دل کینه ورشان ، به دین (مردمی) آورم
سزاوار تر زآن ، چه کین آورم ؟

فریدون، ناگهان متوجه این فلسفه بزرگ مردمی میشود و آن را میستاید و لی میداند که چنین کاری ، ریسک بزرگیست .

بدو گفت شاه ، ای خردمند پور
برادر، همی رزم جوید، تو، سور!
مرا این سخن ، یاد باید گرفت
زمَـه ، روشنائی نباشد شگفت

این روشنائی واندیشه بلند ، از طبیعت وگوهرتو تراویده است ، وجای شگفتی نیست .

زتو، پرهنر، پاسخ ایدون سزید
دلت ، مهر وپیوند ایشان گزید

تو، دارای این هنر بزرگی که مهربه آنها را برکین بدانها ، او لویت میدهی . این هنریست که فردوسی در« هنر، نزد ایرانیانست وبس» ارج مینهد .

ولیکن ، چو جان وسر بی بها نهد بخرد، اندر دم اژدها
چه پیش آیدش ؟ جز گزاینده زهر
که از آفرینش چنین است بهر
ترا ای پسر، گرچنینست رای
برآرای کارو ، بپرداز جای

وایرج ، بی سلاح وسپاه، بسوی برادرانش که اکنون بزرگترین دشمنان اوشده اند ، به سوی قدرتمندان بزرگ آن روزگار میشتابد و آنها اورا با بدبینی فراوان می پذیرند، و ازرفتاروسخنان او هیچ سر درنمیاورند وگیج میشوند، چون با روابط واقعی جهان سیاست سازگاری ندارد ، ولی **همین ابتکار مهر در برابر شمشیر، حقانیت آن قدرتمندان را نزد سپاهیانشان ، به کلی از بین میبرد** .
هنگامی به دیدار دو برادرسرتاپا مجهز و آماده به جنگ میشتابد ،

سربازهای آنها ، دراثرهمین دیدن وسنجیدن مهر باشمشیر، واین دلیری و ابتکارمهر، همه پشت به حکومت وپیشوایان خود ، یعنی پشت به « قدرت استوار برقهرودرشتی و تجاوزطلبی و وحشت انگیزی میکنند . **در ضمیر سپاهیان دشمن نیز همان خرد بهمنی، خرد ضدخشم هست** . سپاهیان دشمن نیز، همان گوهر مردمی را درخود دارند و تخمهای افشانده ازخوشه سیمرغ هستند . آنها ، بنا برطبیعت انسانی خود، مهر را برشمشیر برمیگزینند . آنها هستند که فقط ایرج را سزاوارشاهی می یابند و اورا دردل ، به شاهی می پذیرند ، وسلم وتور، بدینسان حقانیت خود را به قدرت ، از دست میدهند و برپایه همین ترس ، ازگیرائی وکشش مهر درایرج ، اصل مهر را که ایرج باشد نابود میسازند ونمیدانند که سیمرغ همیشه ازخاکسترش ، زنده برمیخیزد، چون اصل فرشگرد است .

دو دل ، پر زکینه ، یکی دل، بجای
برفتند هر سه به پرده سرای
به ایرج ، نگه کرد یکسر سپاه
که او بُد سزاوار تخت وکلاه
بی آرامشان شد ، دل ازمهر اوی
دل ازمهر و ، دو دیده از چهر اوی
سپاه پراکنده ، شد جفت جفت
همه نام ایرج بُد اندر نهفت
که این را سزاوار شاهنشهی جزاین را مبادا کلاه مهی ...
به لشگر، نگه کرد سلم از کران
سرش گشت ازآن کار لشگر، گران
به خرگه درآمد ، دلی پر زکین
جگر پر زخون ، ابروان ، پر زچین
سراپرده پرداخت از انجمن خود وتور، بنشست با رایزن

سخن شد پژوهیده ازهردری زشاهی وازتاج هرکشوری
به تور، ازمیان سخن، سلم گفت :
که یک یک سپاه ، ازچه گشتند جفت ؟
به هنگامه بازگشتن زراه همانا نکردی به لشگرنگاه
که چندان کجا راه بگذاشتند یکی چشم از ایرج ، نه برداشتند
سپاه دوشاه ، ازپذیره شدن دگربود و دیگر، زبازآمدن
ازایرج ، دل من ، همی تیره شد
براندیشه ، اندیشه ها برفزود
سپاه دوکشور، چوکردم نگاه
ازاین پس ، جزاورا نخواهند شاه
اگر بیخ او نگسلانی زجای
زتخت بلندی ، فتی زیرپای

مردم ، حتا دشمن ، مهر یا دین مردمی را سزاوار حکومتگری میدانند، و غیر ازآن، دینی وشیوه حکومتی نمی خواهند . مردمان ، حتا دشمنان ، چنین اصلی را شالوده حکومت میدانند . البته این اشاره به **گوهر خدای ایران (ایرج وارتا یا سیمرغ) هست که مردم ازته دلشان اورا به خدائی، « برمیگزینند » وخدای ایران ، نیاز به قهرو تحمیل وتهدید ندارد ، و فقط این مهر پرجاذبه اش هست که دل هرانسانی را می رباید.** این دلیری مهربه هنگام ودرجایگاه ، این خطرکردن به هنگام ، ورق را برمیگرداند . حتا سپاه دشمن نیز ارج به اصل مهر یا دین مردمی میگذارند . قدرت ، همیشه به مردم ، تلقین میکند که او « واقعیت » است ، چون « زورمند ووحشت انگیز» است ، و واقعیت را بدین وسیله ، در اذهان مردم ، تغییرناپیرمیکند . این دیوار واقعیت است . دست زدن به واقعیت ، خطرناکست . ولی این واقعیت های تاریخ وقدرت ، که استوار و تغییرپذیر می نمایند، با یک تلنگر به هنگام ، ازهم می پاشند و مانند بادکنک ازیک سوزن، مچاله میشوند.

با انداختن یک نگاه دریک لحظه به دین مردمی درچهره ایرج ، که پیکریابی مهراست، سراسر قدرت دشمن فرومیریزد ، چون پشتیبانان همان قدرت ، مهر را برشمشیر،« دین مردمی » را بر «دین سیف= دین شمشیر» ترجیح میدهند. **در دل همه سپاهیان و پشتیبانان دشمن نیز، فطرت مهری یا خرد بهمنی هست و با یک تلنگر، بسیج ساخته میشود** . اینست که همه قدرتها ، برغم آنکه « واقعیت تزلزل ناپذیر» مینمایند ، ولی درباطن ، سست وناپایدارومتزلزلند . واقعیت را، آنها در روان وافکارمردم ، بسیار بزرگ ساخته اند ، بسیار پرهیبت نقش کرده اند ، درحالیکه همه « شیرعلم » یا ، نقش شیرند که برافراشته شده اند. همه این قدرتها ، بادکنکهای توخالی هستند، و دریک هنگام تاریخی با یک سرسوزن ، با تماس با همان سوزن مهر، که دراصل همه چیزهارا به هم میدوزد ، ولی بادکنک های پرهیبت را ، مچاله و پوچ میکند . ازواقعیت های هولناک ، جزیک مچالهِ مضحک، چیزی باقی نمی ماند .